

گفتار پروانه فروهر در بزرگداشت زادروز دکتر محمد مصدق

چشم‌های من مصدق را دیده‌اند، آن بالای بلند و آن دست‌های بزرگ نوازشگر را. هنوز یادآوری آن دیدارها مرا به چشمه‌ی خورشید بدل می‌سازد، رگرگم را به دست‌افشانی می‌کشاند و سرم را از بالندگی و شور تا کهکشان‌ها می‌فرازد.

وقتی به او می‌اندیشم، از او می‌گویم، قطره‌قطره آب می‌شوم. از او گفتن تاریخ را ورق زدن است. مصدق آفتاب زندگی‌بخشی است که از کوهساران تاریک و خاموش و فراموش‌شده‌ی تاریخ طلوع کرد و جامعه‌ی زیرسلطه و ستم‌کشیده‌ی ایران را در راستای هدفی روشن به تکاپو برانگیخت.

در این شیر بزنجیر احمدآباد، حماسه‌های شاهنامه جان می‌گیرد. پیر جوان‌اندیش طریقت ما چونان کاوه ستیزنده بر بیدادگری و استبداد و چونان آرش پاسدار مرزوبوم ایران‌زمین بود؛ گویی اسطوره‌ها پیوند خورده‌اند و پهلوانی از نو آغاز گردیده است. مردی مردستان، نادره‌ای از شگفت‌پدیدارهای زندگی پرفرازونشیب ملت فرهنگساز ایران، آمویی خروشان، دماوندی سربلند و تا فلک فراز آمده، جاودانه‌ای به جاودانگی ایران. مردی که دشمنان آزادی از او و نام بلند و خاطره‌ی ماندنی‌اش و حتی از کالبدش هراس دارند.

تاریخ کمتر کسی را به یاد دارد چونان او پاک و عاشقانه در راه آزادی جان‌گذاری کند و بخش عمده‌ای از عمرش را در زندان و تبعید و، پس از مرگ، استخوان‌هایش نیز در زنجیر استعمار و استبداد. او چنان زخم کاری‌ای به پیکر فریه استعمار زد که، پیش از آنکه زمان کرانمند هستی‌اش به‌سرآید، به زمان بیکران، به جاودانگی پیوست و بی‌زمان شد. برای چنین انسانی، که به بهای زندگی خود آرمان‌های ملتش را واقعیت بخشید، دیگر مرگ سرچشمه‌ی عدم نیست، جویباری است که در دیگران جریان می‌یابد، پس از مرگ در همه حضور پیدا می‌کند، جهان پای‌بند اوست؛ و جهانی که از او تهی می‌ماند، این جهان خود مباد.

یکصدوسیزده سال پیش، در چنین روزی، بیست‌ونهم اردیبهشت‌ماه سال یکهزارودویست‌وشصت‌ویک خورشیدی، در آن سال‌های نومیدی و سرخوردگی، که سیطره‌ی امپریالیست‌های پرآز و نیاز قرن نوزدهم و آغازهای قرن بیستم، که از شمال و جنوب به ویران‌سازی جامعه‌ی ملی ما مبادرت کردند، گسترش می‌یافت و سایه‌ی شوم شکست‌های پیاپی، سنگینی نکبت‌بار قراردادهای تحمیلی ایران‌فرسا زندگی زنان و مردان ایران‌ستا را به تلخی کشانیده بود، چهره‌ها دژم، توان دیدار کم و گاه دیده‌ها پرnm، مایه‌های نگرانی و هراس و دریغ و سستی و تن‌آسانی و نژندی و پریشانی و رنجوری بسیار.

بی‌امیدی به آذرخش و تندر و کوه‌آب؛ ولی هر جای گیتی که زمین باشد و زمان باشد توان پدید آمدن رستنی و گیاه و جوانه زدن و شکوفه برآوردن و میوه بخشیدن هست؛ گرچه همواره بیم یخبندان و سرمازدگی و تگرگ و آسیب بر گذرگاه در پیش روست. در چنین فضائی، مصدق در خانواده‌ای سنتی چشم به جهان گشود و، از هشتادوچهار سال زندگی پربار خود، شصت‌ونه سال آن را بی‌وقفه در تبوتاب پیکار با استعمار و استبداد و ارتجاع گذرانید.

این فشرده‌ی آرمان‌های ملی و چکیده‌ی آرزوهای سرکوب‌شده‌ی همه‌ی ملت‌های ستم‌کشیده، اسطوره‌ای بردوش‌باورهای کهن‌مردم‌نشسته و به‌اوج‌پذیرش‌بی‌چون‌وچرا دست‌یافته، شصت‌ونه سال بی‌امان پلیدی و پلشتی را نشانه گرفت و، در هر مقام و مرتبه‌ای که کمر خدمت مردم بست، از خطر نهراسید. از نومیدی، این واقعیت

بی‌میانجی، بدیهی و رویاروی، که چونان تلخ‌آب پیوسته از دل سنگ روزگار برمی‌جوشید و تندتر از شهاب هستی را در می‌نوردید، فراتر می‌رفت. آتشی همیشه‌بیدار، هرگز نمردنی، مغانه، عاشقانه در دل داشت که ظلمت فراگیر را فرومی‌شست.

آفت نبود آزادی، این آفت خوفناک و سمج، که هر مصیبت دیگری در برابر آن ناچیز است، مدام و مدام چونان کابوسی رنجه‌اش می‌داشت. مصدق با ردای قهرمان آزادی سیاست‌پیشه‌ای خردمند و درست‌کار، پیشگام پیکارهای رهایی‌بخش، پولاد گداخته‌درکوره‌ی خیزش‌مشروطیت، که همه‌ی فلسفه‌های سیاسی‌اش به گرد آرمان‌های ملی و آزادی‌خواهانه شکل گرفته، حکومتش نماد راستین نهادها و شیوه‌های دموکراتیک بود. او پدیده‌های پراکنده و پیوسته‌ی اجتماع را، از کارها و کسان گرفته تا پایگاه‌هایشان، می‌دید و می‌شناخت. برداشت او از جامعه جهان‌شمول و در تمامیتی سازماند و انداموار به هم می‌پیوندد، همزمان در پیوستگی و گسستگی، در شدن و بودن.

راستی، همچون دیگر فضیلت‌ها، وسیله‌ای بود برای رسیدن به هدف‌های بزرگ انسانی؛ و در این نظام اخلاقی، وسیله خود دارای ارزشی مطلق بود. در دایره‌ی اخلاق او، هدف مرکزی است که وسیله چون محیطی آن را فراگرفته و محیط و مرکز علت و شرط یکدیگرند. اگر چیزی را نمی‌پسندید، باور نداشت، اگرچه خواستنی و پذیرفتنی می‌نمود و ایمان خطرناک عوام و عوام‌فریبان بود، پس می‌زد.

مصدق چونان آفتاب از غروب خود طلوع کرد و رهسپار نور گردید.

دغدغه‌ی اصلی مصدق همواره حفظ و تقویت ارزش‌های مردم‌سالارانه بود. او بر ضرورت انتخابات آزاد و تحکیم مبانی پارلمانی با رعایت صبورانه و پردوام ضابطه‌های آن تأکید داشت و بر ضد خودکامگی پیکار کرد. بر اندیشه‌ی آزادی و ترقی، محدود کردن قدرت مطلقه برای جلوگیری از دادن امتیاز به بیگانگان و کوتاه کردن دست سرآمدان سنتی قدرت از منابع کشور برای پیشبرد جامعه پافشار بود.

در خیزش مشروطیت، آرمان‌های ملت‌گرایی، آزادی‌خواهی و ترقی پیروز شدند، همه درهم‌آمیخته، هر فرایافتی در رابطه با آن دوی دیگر. آزادی در عین حال رهایی از استبداد داخلی و دست‌اندازی خارجی معنی می‌داد و نوآوری وسیله‌ای در خدمت آن هدف‌ها به‌شمار می‌رفت. پیروزی آرمان‌های مشروطه‌خواهان گرچه دوام نیافت، ولی برای همیشه ایران را دگرگون و بهتر کرد. اندیشه‌ی آزادی و ترقی، آن اراده به نوگرایی و نیرومندی ملی، که دیگر نگذاشت ایران بیشتر درهم‌پشکند یا فروریزد، از مهم‌ترین دستاوردهای ایرانیان است در آن رستاخیز بزرگ. ایستادگی ناموفق مشروطه‌خواهان در برابر اولتیماتوم روسیه در یک‌هزارونهدصدویازده و مقاومت موفق آن‌ها در برابر انگلستان برای تحمیل قرارداد هزارونهدصدونوزده پیشینه‌ی همه‌ی مبارزات ضداستعماری آینده شد. در چنین کوره‌ی تفته‌ای، جوهر ذات مصدق از صافی افت‌وخیزهای جریان‌های سیاسی به‌درآمد و یک‌شبه ره صدساله پیمود.

موضوع ایران برای ایرانی و ضرورت اداره‌ی کارهای کشور به دست ایرانی از جمله مضمون‌هایی است که پیوسته و پیوسته مصدق بر آن پای فشرد.

مصدق با منشی آکنده از جاذبه، چهره‌ای احترام‌انگیز و اطمینان‌بخش همواره آرزوهای بزرگ در سر داشت و، در درستی و پاکیزگی او، هیچ کس به خود تردید راه نداد. او باور داشت سرچشمه‌ی حیات مردمی در یک پیشینه‌ی پاک سیاسی و ایثار و شجاعت اخلاقی نهفته است، نه در آنچه به زور جنجال‌های تبلیغاتی حاصل می‌شود. به

عقیده‌ی او، مردم خوب می‌توانند خدمت‌گزاران واقعی خود را تشخیص دهند و در شرایط مناسب ارج نهند. استراتژی کلی مصدق در امر رهبری در انکای بی‌واسطه و ارتباط نزدیک و صادقانه با مردم نهفته بود. او هرگز از مقام و منصب خود در جهت اعمال نفوذ و ثروت‌اندوزی بهره نرفت؛ به هنگام حکمرانی، وزارت، نمایندگی مجلس یا زمانی که عهده‌دار نخست‌وزیری بود، از دریافت حقوق خودداری ورزید و بسیاری از هزینه‌هایی را که موقعیت اداری‌اش ایجاب می‌کرد از جیب خود پرداخت و، هر گاه هدیه‌ای دریافت نمود، آن را به دولت واگذار کرد. هزینه‌های دفتر نخست‌وزیری و بودجه‌ی سرّی آن را به حد چشمگیری کاهش داد.

مصدق بیشتر وقت‌ها به هنگام بیان عقیده و احساسات تند خود دچار هیجان می‌شد و می‌گریست؛ اما به‌رغم این فروتنی و کم‌توانی جسمی، از هشیاری ذهنی و قدرت تصمیم‌گیری بی‌مانندی برخوردار بود.

هنوز برای ارزیابی دستاوردهای زندگی سیاسی مصدق خیلی زود است. او با پشت کردن به میزان‌های مصلحت‌گرایانه و ماکیاوولی‌نشان داد دست‌مایه‌ی اصلی‌اش شیوه‌ای است ایرانی و در چارچوب سود و صلاح ملّی. او فرایندی را به حرکت در آورد که مشروعیت نظام متکی‌به‌بیگانگان و خلاف‌مشروطه‌ای را که جانشین حکومتش شد سلب کرد و به‌درستی نشان داد استبداد حتی با پشتیبانی خارجی پایدار نیست.

از نظر مصدق، رهیافت استعمار، چه به صورت آشکار و چه نهان، نه تنها عامل عقب‌ماندگی سیاسی و اقتصادی کشور و وابستگی است، که موجب فساد فرهنگی و معنوی آن نیز می‌باشد. مصدق آرزوی ایرانی را داشت که روزی بتواند، در سایه‌ی استقلال، از نظر آزادی و آبادی، به سطح کشورهای پیشرفته‌ی جهان برسد.

او به ضرورت درک و برداشت دقیق از وضع جغرافیای سیاسی ایران و فرهنگ آن آگاهی کامل داشت و حفظ منافع واقعی ملت فکر ثابت او به شمار می‌رفت و راه دستیابی به آن را حاصل بحث و گفتگوی آزاد و عاری از غرض می‌دانست. ناسیونالیسم دموکراتیک ایران از هیچ اسطوره و نمادی توانمندتر از مصدق برخوردار نیست. اگرچه مصدق در دو جبهه‌ی گسترده‌ی داخلی و خارجی جنگید، هرگز از دایره‌ی قانون تجاوز ننمود؛ و در دیدگاه او، هیچ قانونی بالاتر از «اراده‌ی ملت» نبود و هرگز قرارومدارهای گماردگان دیکتاتوری را قانون تلقی نمی‌کرد.

شگفت آنکه به‌رغم مزاحمت‌های گوناگونی که از سوی مزدوران حرفه‌ای پدید آمد و اردوی بزرگی از چهره‌های شناخته‌شده‌ی جهان با شدتی جنون‌آسا در آن سهم داشتند، از آدم‌ربایی، قتل، تحریک‌های سیاسی، به راه انداختن تنش‌های روانی، بروز اغتشاش‌ها، توطئه‌های پی‌درپی و فعالیت‌های محرمانه‌ی سازمان‌های جاسوسی، هرگز از بنیادهای فکری خود دور نیفتاد.

مصدق برای پایان دادن به چپاولگری‌ها به خلع ید بیگانه از صنعت نفت اکتفا ننمود و شیلات، تلفن، اتوبوسرانی شهری، و جنگل‌ها را نیز ملّی کرد که همه شالودهریزی برای تواناسازی بخش دولتی اقتصاد بود.

افزون بر این‌ها، از تلاش در زمینه‌ی اصلاح‌های گوناگون نیز لحظه‌ای باز نایستاد. تغییر قانون کار، ایجاد بیمه‌های اجتماعی برای کارگران، قانون تقلیل سهم مالکانه به سود کشاورزان، قانون مالیات بر درآمد، افزایش بودجه‌ی آموزشی، تعدیل اجاره‌بها، احداث راه، اصلاح نهادهای دولتی، به‌ویژه دادگستری، اصلاح قانون مطبوعات، پیش‌بینی قانون انتخاباتی‌ای که در آن به زنان حق رأی می‌داد - همه و همه زمینه‌های یک حرکت دگرگون‌ساز ملّی بود در راستای بهزیستی مردم.

کردارهای مصدق در سیاست خارجی گرداگرد محوری قرار داشت که روند رهایی‌جامعه‌ی ایرانی از هر نوع سلطه شکل می‌گرفت و رقم‌زن تاریخ مبارزات ضداستعماری ایران از آن زیر عنوان «موازه‌ی منفی» سخن به میان

می‌آورد.

مصدق، نام‌آورترین پیکارگر استقلال و درهم‌ریزنده‌ی بساط استعمار کهن، خط جدیدی را ترسیم کرد که برای بسیاری از سیاستگران نامفهوم، مبهم، خیالی و غیرعملی جلوه می‌کرد. آن‌ها، که مبارزه را در چارچوب وابستگی‌ها از قطبی به قطب دیگر تشخیص داده بودند و یا به نوعی هماهنگی و همگامی با بیگانگان رضا می‌دادند و در چنبر زدوبندها به حل دشواری‌ها می‌پرداختند، هیچ‌گاه، هیچ‌گاه باور نداشتند که ملت خود کانون پرجوش‌وخروش هم‌هی دگرگونی‌ها و سازندگی‌هاست و دست آویختن به ذخیره‌های آتشفشان فرهنگی آن می‌تواند بسیاری از ناممکن‌ها را ممکن سازد.

مصدق در سال‌هایی که ایران به‌سختی در پنجه‌ی استعمار و استبداد و ارتجاع گرفتار بود راهگشای آینده شد و، برای تمامی آرمان‌خواهان پس از خود، نظم ارزشی جاودانه‌ای به دست داد. گرچه مصدق هیچ‌گاه خود را دارای جهان‌بینی ویژه‌ای عنوان نکرد؛ ولی برآیند اندیشه‌هایی که از خلال نوشتارها، گفتارها و کردارهای سراسر زندگی پرفرازونشیب این خرد همیشه‌بیدار نمایان می‌گردد راستای یک دکترین ویژه را نشان می‌دهد: استوار بر بنیادهای ملت‌گرایی.

مصدق بستر تاریخ و فرهنگ باشکوه ایرانی را، که با اسلام و آموزش‌های رهایی‌بخش آن پیوندی ناگسستنی یافته، به‌خوبی می‌شناخت و، به‌گونه‌ی رزمنده‌ای مدافع اصالت و هویت و وحدت این جامعیت ارزش اجتماعی، در برابر همه‌ی نیروهای ویرانگر بیگانه و کانون‌های قدرت داخلی وابسته و ارتجاعی، سیاه‌ترین دوره‌های دیکتاتوری را در گستره‌ی پیکاری بی‌امان و تسلیم‌ناشدنی گذرانید و قهرمان استمرار مبارزه‌ی ملی و مظهر استقلال ایران و پاسدار همه‌ی ارزش‌های اخلاقی در پهنه‌ی کارزار سیاسی جهان گردید.

مصدق نمونه‌ی انسان کاملی است که هیچ‌کجا و هیچ‌گاه از بنیادهای اندیشگی خود دور نگردید، از سختی نهراسید، فریفته‌ی هیچ‌کس نشد. دریادلی بود که در موج‌های سهمگین سرنوشت ملی غوطه می‌خورد، پایداری می‌کرد و پایداری می‌آموخت؛ نماد ایستادگی و کوشش بود و در سختی‌ها آزمایش می‌داد. مردی از خودبرون‌آمده، از زندان کالبد و عمر رهاشده و در جهان رخنه‌کرده، با آب و خاک هم‌ریشه، با گل و گیاه در رویش، در بستر شب و روز با تاریکی و روشنی هم‌آغوش، و در جان ایران جاری.

اینک صدای او از ریشه‌های کهن، از درون سینه‌ی گسترده‌ی زمین، از راه‌های دور، از قلعه‌های بلند و دشت‌های باز می‌گذرد و چونان تپش پنهان قلب ستاره به ما می‌رسد، نگران و دل‌گرفته. صدای او از دیار دور فراموشی، از خلال کشتزارهای رنج‌وزان بر خوشه‌های اندوه؛ صدایی که چون آب از سنگ از ضمیر پیر ما برمی‌جهد در تاروپود شب و روز می‌دود؛ صدای پیر ما که در بستر ضمیر یکیک ما خفته است. او آغاز ماست، امید و شکفتن، چراغ و آفتاب. او در گذرگاه زشت و زیبای جهان نماد پندار، گفتار و کردار نیک است؛ آن هم در زمانه‌ای که زندگی همه بازیچه‌ی دست مشت‌ی فرومایگان بود و گرگ ستم بر پهنه‌ی هموار خاک زوزه می‌کشید، دندان می‌نمود و جولان می‌داد.

آن‌گاه که تیرگی ستم‌گراگرد او را فراگرفته و در زندان خود داشت، روشنایی سحرگاه در جان او می‌تابید و اندوهی که در اندرون او نشسته بود ناچیز و تباه می‌شد، چونان ستاره‌ی قطبی در شبی که دیو می‌تازد... و انسان شمعی است در گذرگاه باد. او آفتاب نیمه‌شب و جام جهان‌نماست، مردی از این دست بستر سیلاب مرگ و زندگی است و دیگر بازی چرخ را آسان بر او دست نیست.

ستاره‌ی راهنمای ما اکنون در خلوت خاک است؛ او به رنگ روشنایی و راستی، به رنگ ارغوانی طلوع و غروب و به

سپیدی نیمروز است.

آتش ایمان او چون تابید کوه‌های کبود بر دشت‌های موج آرמידند و تا ساحل دریای سبز خزیدند و طبیعت با پرندگان سحرخیزش در ما رویید. جهانی و آدمی دیگر به ما نمایاند؛ و چون این شد، در خود با خویشتنی دیگر آشنا شدیم.

این صدای رسای مصدق است که، در دادگاه نظامی شاه، مشت برافراشته، خشمگین و استوار تمامی استبدادیان، دشمنان آزادی و آبادی ایران را زیر امواج رعدآسای خویش فرومی‌گیرد و بی‌اعتبار و منزلت می‌سازد: «گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملّی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراتوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام.»

مصدق خوب می‌دانست گناه بزرگ او پیکار با استعمار است و دیوار حصین آن را فروریختن و برای ملت‌های زیرسلطه‌ی آسیا و آفریقا نمونه شدن. از آن پس، خواب راحت بر همه‌ی پاسداران منافع استعمار حرام گردید و، هر لحظه، در گوشه‌ای از این جهان دردمند، صدای فروریختن زنجیرهای سلطه به گوش رسید.

در پی کودتای ننگین بیست‌وهشت مرداد، که برخی ساده‌اندیشانه آن را یک رویداد داخلی - حمله‌ی اراندل و اوپاش - تلقی می‌کنند، حال آنکه سه قدرت جهنمی جهان آن روز در لحظه‌لحظه و خطبه‌خط این توطئه نقشی متحد داشتند،

مصدق و همکارانش زندانی شدند؛ ولی این امر در اراده‌ی پیشوای ملت به ادامگی پیکار خللی وارد نیامد و، به نحوی شگفت‌انگیز، از تریبون دادگاه نظامی برای محکوم کردن آن و نفی مشروعیت استبداد وابسته به استعمار بهره گرفت، دیدگاه‌ها، پندها و امیدهای خود را برای ادامگی نهضت به آگاهی مردم رسانید. اگر اشکی نثار کرد و غباری از اندوه بر چهره‌اش نشست، به خاطر خانه‌ی ویران و غارت‌شده‌اش یا آسیب‌های واردآمده به خانواده و دوستانش نبود، بلکه به خاطر ترس و نگرانی از آینده‌ی ایران بود که می‌گفت «معشوقه‌ی ماست.»

مصدق به سه سال زندان محکوم گردید؛ و، چون این زمان سرآمد، به جای آنکه آزاد گردد، دوازدهم مردادماه سال یکهزاروسیصدوسی‌وپنج به احمدآباد آورده شد و تا پایان عمر در حصر عملی بود.

دو سه روز پس از این جابه‌جایی، کامیونی با بیست‌ویک سرباز، که سرپرستی آن‌ها را دو نماینده‌ی فرماندار نظامی [بر عهده داشتند]، که بعدها جای خود را به دو مأمور ساواک دادند، در احمدآباد پیاده شدند و پشت دیوار قلعه به دستاویز حفظ امنیت چادر زدند. مصدق دستور داد سربازان و مأمورها به درون دو ساختمانی که امید داشت مدرسه‌ی نونهالان احمدآبادی شود و دولت با بی‌شرمی از آن جلوگیری به‌عمل آورده بود بروند و خوراک روزانه را نیز از آشپزخانه‌ی قلعه دریافت دارند و جیره‌های سربازی را به گونه‌ی نقد از دولت بگیرند تا کمکی برای خانواده‌هایشان باشد.

تا پیش از کودتای عبدالکریم قاسم در کشور استعمارساخته‌ی عراق، تیرماه یکهزاروسیصدوسی‌وهفت خورشیدی، مصدق فرصت داشت از قلعه بیرون بیاید، به خانه‌ی روستاییان برود و در گندمزار با دهقانان به گفتگو بنشیند و به بیماران سرپایی دارو بدهد؛ ولی از فردای آن کودتا دو سرباز سلاح‌دردست به دنبال او به راه افتادند؛ و مصدق که چنین دید دیگر حتی از این سوی قلعه بدان سو نرفت و، به هنگام دل‌تنگی، که در آن دوران تنهایی بسیار به سراغش می‌آمد، در اتاقک چوبی‌شیشه‌ای روی جوی آب، جلوی ساختمان قلعه، می‌نشست و به زمزمه‌ی آب گوش می‌داد و حرکت درخت‌ها را می‌نگریست و چه اندیشه‌ها که از سر می‌گذراند.

آن‌ها که مثل من و یارانم سال‌های نخست پس از مرگ پیشوا به احمدآباد می‌آمدند آن دو ساختمان نزدیک در

ورودی قلعه و آن اتاقک شیشه‌ای را به یاد دارند که، با دریغ، بازماندگان ندانستند جای‌جای این قلعه از چه ارزش تاریخی برخوردار است و آن‌ها ویران شدند.

سایه‌ی بلند مصدق، چه در زندان و چه در تبعید، بر سر پویندگان راه آزادی و استقلال و خواستاران عدالت اجتماعی گسترده بود و بر سیطره‌ی شاه نیز سنگینی می‌کرد. از همین جا، همه چیز را زیر نظر داشت و رهنمودهای لازم را در هنگامه‌های سخت برای پیروانش صادر می‌کرد، مبارزان را تشویق می‌نمود و سازشکاران را مورد شماتت قرار می‌داد و سره را از ناسره می‌شناساند و، در راستای اتحاد، همه‌ی شخصیت‌ها و سازمان‌های سیاسی ناوابسته هشدارهای لازم و طرح‌های شایسته را ارائه می‌داد.

مصدق اسطوره‌ای فراتر از زمان، جاری در تمامی هستی ملّی، جزئی کلی از نظامی بسامان و درهم‌پیوسته، بی‌کرانه‌ای جاودانه، آتشی همیشه بیدار.

دریغ سیاهی شب یلدا سنگین افتاد و دیر پایید و زمان پردرنگ با خواب سنگینش راه‌ها را بست؛ ولی خورشید چشم به راه ما بود و ما باور داشتیم، همین که چراغ راستی بتابد، دروغ رنگ می‌بازد و از نومیدی اجتماعی به آغوش امیدی درخشان راه می‌یابیم - امیدی که پیر ما نه تنها آن را در اندیشه احساس می‌کرد، که بدان آگاهی کامل داشت.

اما دگرباره قربانی کردن آزادی در مسلخ هوس‌های بیمارگونه مجال نداد ایران خیزشی دیگر بردارد و به جبران فرصت‌های گم‌گشته بپردازد. ما همچنان با دو بال شکسته‌ی آزادی و داد پرواز کردیم، هرچند پروازمان دست و پا زدن دردناک بود.

سرگذشت ایران شوربخت داستان دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌ها و توطئه‌چینی‌های بی‌امان و پیگیر است. با این همه، ایرانیان به‌رغم سرخوردگی‌های پیاپی بویهی دموکراسی را همچنان در سر دارند.

امروز دادن حاکمیت به مردم نه تنها یک هدف و ضرورت فلسفه‌ی سیاسی، که یک چاره‌گری ملّی است. روزگار قدرت و ثروت را به هیچ ملتی تقدیم نمی‌کند، جهان عرصه‌ی رقابت‌های بزرگ است، و نقش هر واحد ملّی در آن بر اساس میزان شرکت مردم در سرنوشت خود تعیین می‌شود. نمی‌توان به جایگاهی درخور دست یافت؛ مگر با بسیج همه‌ی توانایی‌های همگانی در خدمت یک سیاست راهبردی روشن‌بینانه، با نظم، کار، آموزش، غنی کردن هرروزه‌ی فرهنگ ملّی با دستاوردهای دانش بشری، با فروتنی در برابر تجربه‌های پیروزمند، با پرهیز از فساد، با اعتماد به آینده، و با یک سازمان و رهبری آگاه، و با در نظر گرفتن واقعیت‌ها و تنگناهای فزاینده‌ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی سهمگینی که گریبان‌گیر ایران است.

تنها راه‌حل خردگرایانه شرکت نخبگان گروه‌های اجتماعی و برگزیدگان ملت در سیستم‌های کلان تصمیم‌گیری در یک فضای سیاسی باز است. چنانچه این راه‌حل در سامان فرمانروایی جامعه برگزیده شود، بحران کنونی می‌تواند به گونه‌ی ریشه‌ای رفع گردد؛ و در غیر این صورت نابسامانی‌ها چونان مگاکام خواهد گشود و راه بر هر گذار آرام خواهد بست و دار و ندار ملّی را در خود فروخواهد برد.

در زمانه‌ای که موضوع‌های اجتماعی به طور قابل لمس در افکار مردم مطرح است، باید راه‌لهایی پیشنهاد شود که اکثریت جامعه خود را در آن سهیم ببینند. الگوی دگرگونی‌های اجتماعی باید بر مبنای ایجاد نهضت دموکراتیک برای کنار زدن قدرت‌های سلطه‌گر به گونه‌ی نهادی و حاشیه‌ای شدن گروه‌های غیردموکراتیک باشد، که نگاهی واقع‌گرایانه گویای این حقیقت است که دیرزمانی است دیگر ایدئولوژی‌های تعصب‌آمیز کمترین کاربردی در جامعه

ندارد.

دگرگونی‌های غیردموکراتیک پیامدهای چنان زیانباری خواهد داشت که حتی گریبانگیر نسل‌های آینده می‌گردد. هر گامی که گوشه‌ی چشمی به دیکتاتوری داشته باشد بی‌تردید آثار خشونت‌باری به همراه خواهد آورد و همگی بخش‌های یک کل را از این خشونت و تندی بی‌نصیب نخواهد گذارد.

به بینشی بسیار هوشمندانه نیاز نیست، با کمی تأمل و تعقل می‌توان دریافت که، با عوض شدن بسیاری از ارزش‌ها در جهان ملتها، ما باید به سوی بازشناخت مسؤلیت‌های شخصی و اجتماعی خود پیش برویم و، در این راه، نه درانتظار کمک‌های جانبی باشیم و نه در وحشت از مزاحمان سخت‌کوش همیشگی؛ دیگر هیچ ابزاری جز همت و غیرت ملی برای آبادانی و آزادی ایران کاری نیست.

دموکراسی در ایران پا نگرفت؛ زیرا دموکراسی یک فرایافت مجرد نیست، فرهنگی است پرورشی و سازمانی، یک نظام اجتماعی، ره‌آورد یک جهان‌بینی و یک حالت ذهنی، شناسایی است و انضباط و پاداش و پادافره. این‌ها را در صد سال پیکار، جز در دو سال و سه ماه و هجده روز زمامداری مصدق و نخستین ماه‌های پس از انقلاب، لمس نکردیم. با این همه، دست‌هایمان چندان تهی نیست. ما در جهانی به‌سرمی‌بریم که دیگر کمتر پذیرای عوام‌فریبان و دیکتاتورهاست و پیروزی مردم‌سالاری را در سرزمین‌هایی که هرگز کانون فرهنگی چنین بارور نبودند می‌بینیم. می‌دانم پیمودن این راه پربلا و در ضمن پرشور و اشتیاق است؛ ولی به هر حال طریقی است که، در پرتو رشد و گسترش آگاهی و تجربه و دانش مردم بر آنچه بوده و هست، طی می‌شود. برای گشودن یک فضای سیاسی بسته، دو شرط لازم است: یک، رهبری سازش‌ناپذیر و پرقدردت، که بتواند از عهده‌ی پیکاری پیچیده و پرفرازونشیب و حساس برآید؛ و دیگر، استراتژی پیش‌بینی‌شده و روشن. باید سازمان‌های سیاسی در ضرورت یک فرایند سنجیده هم‌داستان گردند و به هم اعتماد نمایند. وجود اشتراک دیدگاه‌ها را نباید دست‌کم گرفت؛ باید آن‌ها را بازشناخت و بر بعدهایی که دارد پای فشرد و، با مدارای فرهنگی و سیاسی، به بحث و گفتگو نشست و از برخورد عقاید و آرا سود جست. باید به ایران اندیشید که زمانه سخت هراسناک، حساس و درگذر است. گذار از این دوران پرخطر بار دیگر همبستگی همگانی را به گونه‌ی ضرورتی تاریخی جلوی روی ما قرار می‌دهد.

باشد که رهنمودهای مصدق بزرگ و سایه‌ی فرهمند آن همیشه‌پیشوای ملت، آن تندیس شکوهمند پایداری، آن ملت‌گرای آگاه، که رگرگش برای ایران می‌تپید، بار دیگر زمینه‌ساز یگانگی گردد و همه‌ی ما را زیر یک شعار فراگیر و کارسان، که جز طلب کردن مردم‌سالاری نیست، گرد آورد.

از زبان سخن‌سرای پارس به گفتارم پایان می‌دهم که «حرم در پیش است و حرامی در پس. اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی.»